

A New Reading of the Meaning of Essence in Aristotelian Thought with a Look at its Influence in Modernity

ARTICLE INFO

Article Type
Research Article

Authors

Mehdi Mohammadloo¹
Gholam Abbas Jamali^{2*}
Morteza Akhlaghi Fard³

How to cite this article

Mohammadloo M, Jamali Gh A, Akhli Fard M, A New Reading of the Meaning of Essence in Aristotelian Thought with a Look at its Influence in Modernity, *Journal of Quran and Medicine*. 2023; 7(4): 220-230.

1. PhD student, Department of Islamic Philosophy and Theology, Karaj branch, Islamic Azad University of Karaj, Karaj, Iran.

2. Assistant Professor, Department of Islamic Philosophy and Theology, Karaj Branch, Islamic Azad University of Karaj, Karaj, Iran, (Corresponding Author).

3. Assistant Professor, Department of Religions and Mysticism, Karaj Branch, Islamic Azad University of Karaj, Karaj, Iran.

* Correspondence:

Email: jamaliabbasp@gmail.com

Article History

Received: 2022/11/25
Accepted: 2023/02/04

ABSTRACT

The essence is a topological concept of understanding the nature of existence; Therefore, it has an effective role in the modern world. By analyzing this concept in Aristotle's philosophical model as well as the modern world, we see that in various fields such as; Philosophy, science and technology have functions, and these functions are the main achievement of this research, which the author has addressed in a completely analytical way. In general, these functions can be explained in three axes: first, understanding the basic principles of existence in the contemporary world, second, the determining role of essence in different aspects - whether it is in determining the nature of physical beings that are in the field of science or moral dilemmas - In a sense, the basic essence of reality. Third, understanding personal identity as well as developing and strengthening critical thinking skills in the contemporary world and helping to advance knowledge. However, although the Aristotelian essence is still playing a role in the modern world, but since the meaning of the essence may have limitations, because the society is always growing and evolving, therefore, the re-evaluation and analysis of this concept to adapt Complete with the changing landscape of the contemporary world, it is vital.

Keywords: Aristotle, Essence, Face, Matter, Modernity.

نگاهی به تأثیر آن در مدرنیته

مهدی محمدلو^۱

دانشجوی دکتری، گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی کرج، کرج، ایران.

غلامعباس جمالی^{۲*}

استادیار، گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی کرج، کرج، ایران، (نویسندهٔ مسئول).

مرتضی اخلاقی فرد^۳

استادیار، گروه ادیان و عرفان، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی کرج، کرج، ایران.

چکیده

جوهر مفهومی توپولوژیکی از درک ماهیت هستی است؛ از این رو نقش مؤثری در جهان مدرن دارد. با واکاوی این مفهوم در الگوی فلسفی ارسطو و نیز دنیای مدرن، می بینیم که در زمینه های مختلفی همچون؛ فلسفه، علم و فناوری کارکردهایی دارد و همین کارکردها، دستاورد اصلی این تحقیق است که نگارنده به شیوه ای کاملاً تحلیلی بدان پرداخته است. به طور کلی این کارکردها را می توان در سه محور تبیین کرد: نخست، درک اصول اساسی هستی در جهان معاصر، دوم، نقش تعیین کننده جوهر در جنبه های مختلف خواه در تعیین ماهیت موجودات فیزیکی که در حوزه علم هستند یا خواه دوراهی های اخلاقی باشد به یک معنا جوهر پایه واقعیات، سوم، درک هویت شخصی و نیز رشد و تقویت مهارت تفکر انتقادی در دنیای معاصر و کمک به پیشرفت دانش. با این حال، هرچند که جوهر ارسطویی همچنان در دنیای مدرن نقش آفرین است، اما از آن جایی که ممکن است معنای جوهر، محدودیت هایی داشته باشد، زیرا جامعه همواره در حال رشد و تحول است، بنابراین، ارزیابی مجدد و واکاوی این مفهوم برای تطبیق کامل با چشم اندازهای در حال تغییر جهان معاصر، حیاتی است.

کلید واژه ها: ارسطو، جوهر، صورت، ماده، مدرنیته.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۹/۰۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۵

*نویسنده مسئول: jamaliabbasp@gmail.com

مقدمه

وقتی صحبت از فلسفه می شود، ارسطو نامی است که به سادگی نمی توان آن را نادیده گرفت. وی یکی از بزرگ ترین متفکران ادوار فلسفی است و ایده های او همچنان هستهٔ مرکزی درک ما از جهان را شکل می دهد. محور فلسفهٔ ارسطو، مفهوم جوهر است، اصطلاحی که در چارچوب فکری وی غوغا به پا کرده است و از آن جایی که این مفهوم، کلید واژهٔ مرکزی متافیزیک مدرن نیز هست، بنابراین همواره سخن از چیستی آن و نیز چگونگی نقش آفرینی اش در حوزه های مختلف، جای سؤال است. از این رو برای یافتن پاسخ به این قبیل پرسش ها ضروری است تا این مفهوم نخست در الگوی فکری ارسطو بررسی گردد تا از قِبَل آن سنخیت اش با متافیزیک مدرن مشخص گردد.

۱. توپوگرافی معنایی جوهر

بحث را با این پرسش آغاز می کنیم که آیا اساساً بحث از جوهر یک بحث منطقی است یا فلسفی؟ در پاسخ به این پرسش و بر اساس همین تشکیک، دیدگاه فلاسفه متفاوت است، اما آن چه که از مطالعه آثار مربوط به جوهر می توان مشاهده نمود، این است که، فلاسفهٔ متأخر، ترجیح داده اند بحث از جوهر را بیشتر در فلسفه مطرح کنند و برخی دیگر از آن ها نیز، آن را هم در فلسفه و هم در منطق آورده اند و چنین گفته اند که دلیل مطرح کردن آن در منطق این است که؛ صرفاً مبادی تصویری آن را بیان نمایند و فقط به ذکر تعریفات، بسنده کنند. اما این که حقیقت جوهر چیست و وجودش چگونه اثبات می گردد، محل بحث نیست، از همین جاست که روشن می شود، این فلاسفه به این موضوع واقف اند که بحث در باب حقیقت جوهر و اثبات وجود آن به فلسفه مربوط می شود و چنین به نظر می رسد که باید در امور عامه مطرح شود. شواهد گویای این امر است که به اعتقاد خود ارسطو هم، چنین است که جوهر را نباید به عنوان یک بحث منطقی مطرح کرد، زیرا قضایای منطقی همواره موضوعشان، از معقولات ثانیه منطقی است و ظرف «اتصاف» مفاهیم منطقی همان طور که می دانیم، تنها ذهن است، دقیقاً برعکس مفاهیم فلسفی، که ظرف «اتصافشان» خارج است، البته ناگفته نماند که مفاهیم فلسفی و منطقی از این حیث که ظرف «عروض» آن ها ذهن است، با یکدیگر اشتراک دارند و از آنجائی که مفهوم جوهر و عرض حکایت گر اشیاء خارجی هستند، از این روست که ما از یک مفهوم ذهنی محض، سخن نمی گوئیم بلکه از مفهومی که حاکی از شیء خارجی است، سخن می رانیم، براین اساس جای طرح بحث جوهر در فلسفه است (۱). حال در ادامه به معنای متعدد جوهر در دائرة المعارف فلسفی ارسطو می پردازیم.

۱-۱. معنای جوهر از نظر ارسطو

با بررسی اندیشهٔ ارسطویی می توان گفت که وی معانی متعددی را به شرح زیر برای جوهر مطرح کرده است:

مورد اینکه چگونه یک چیز می تواند با چیز دیگر یکسان باشد وجود نخواهد داشت. در نتیجه می توان گفت در این معنا جوهر مقدم بر هر چیزی حتی دانش و معرفت است زیرا تعریف یک جوهر، در تعریف هر چیز دیگری دخیل است.

● (ب) دومین معنای جوهر برای ارسطو این است که مرکب از صورت و ماده است، اما ماده چیزی جز صورت غیربالفعل با نظر بر خودش نیست، بلکه صورتی است که فعلیت اش را از صورت بالفعل می گیرد. بنابراین جوهر در چنین معنایی چیزی جز عنصری مثالی نیست، یعنی عرض ذاتی آن خودش صورتی فروافتاده است، یعنی صورتی غیربالفعل است که ارسطو در فصل چهارم از متافیزیک خویش درباب آن سخن گفته است. از این منظر، موجود تنها به اعتبار نسبت اش با صورتی ازلی و بالفعل می تواند ظهور کند. بنابراین موجودات تنها در پرتو صورتی که تابع صورت بالفعل می شوند، ظهور می کنند چنانچه ارسطو می نویسد:

«واژه «موجود» به گونه های بسیاری گفته می شود، اما راجع به یک مفهوم و یک طبیعت معین است؛ و نیز به گونه ای همنام (به اشتراک اسم، *homonumos*) به کار نمی رود، بلکه به همان گونه که هر چیز تندرست منسوب به «تندرستی» است، یک چیز برای نگهداشتن و حفظ آن و چیز دیگری برای ایجاد آن، و باز هر چیز سمی برای دلالت بر تندرستی یا قبول آن نیز، به همان صورت به کار می رود که هر چیز طبی به علم پزشکی منسوب می شود (یا به اعتبار داشتن علم پزشکی، یا به اعتبار استعداد طبیعی برای آن، و یا به اعتبار اینکه چیزی دارای کارکرد پزشکی است). همچنین واژه های دیگری را می توان یافت که همین گونه به کار می روند. بدین سان واژه «موجود» در معناهای بسیاری به کار می رود؛ اما همه آن معناها به اصل (یا مبدایی) یگانه باز می گردند. زیرا برخی چیزها موجود نامیده می شوند چون جوهراند، و برخی چون عوارض (یا کیفیات انفعالیه) اند، و بعضی چون «راه به سوی جوهراند» یا چون تباهی (فساد) یا فقدان (عدم) اند، یا چون کیفیات اند یا سازنده و مولد جوهر یا چیزهایی اند که در پیوند با جوهر نامیده می شوند، یا سلب های چیزی از این گونه اعراض یا جواهراند. و به این علت است که همچنین می گوئیم «ناموجود» ناموجود «هست». پس درست هم چنان که یک دانش وجود دارد که به «تندرستی ها» می پردازد، به همین گونه است درباره همه چیزهای دیگر (۳).

❖ در تحلیل این معنا نگارنده معتقد است که، به باور ارسطو هر پدیده ای یک جوهر (وجود اولیه) دارد، گویی یک ذات کلی است، در چنین نگرشی یک چیز می تواند با چیز دیگری یکسان باشد و هر چیزی در واقع همان ماهیت اش است. در این جا، این ذات یا جوهر، به معنای واقعی کلمه، همان یک چیز است که اگر این یک چیز به طور صحیحی درک شود، هیچ ابهامی در

● الف) نخستین پاسخ به این که معنای جوهر چیست؟ این است که آن ذات است، اما با شرایطی خاص و ویژه. ارسطو در کتاب پنجم مابعدالطبیعه جوهر را چنین تعریف می کند: زیرلایه نهایی، که همه چیز به وجود آن وابسته است (۲). با این حال، فیلسوف یونانی به همین معنا بسنده نمی کند و می گوید انگاره جوهر نیز مانند هستی معانی دیگری دارد. از نظر ذات گرای ارسطویی، یک ویژگی ذاتی، خاصیتی است که یک شی باید داشته باشد و چنانچه این شیء خاصیت را از دست دهد، دیگر وجود نخواهد داشت. در این معنا این همان خاصیتی است که اگر چیزی داشته باشد، حتماً دارد، بنابراین در چنین ویژگی تمام پدیده ها یکسان هستند، اما آن چه که مبهم است این است که برای یافتن این خاصیت باید به این پرسش پاسخ داده شود که «آن چیست؟» پرسشی قدیمی و ماندگار در فلسفه. در وهله اول شاید گفته شود «آن چیست» آیا همان «بودن» است؟ اگر این گونه باشد پس در فلسفه ارسطویی «هستی» در درجه اول به عنوان «جوهر» و امر مشترک تمام پدیده ها به کار می رود اما تکلیف ماده چه می شود؟ (۳) هر چند که این سخن دارای ابهام است اما، در همین نقطه است که ارسطو درباب «جوهریت یک شیء» چند معیار را مطرح می کند:

- جوهر یک چیز، همان چیزی است که هست.
- جوهر یک چیز آن است که با تغییر در خواصش ثابت بماند.
- جوهر چیزی جز وحدت ماده و صورت نیست و ماده به خودی خود می تواند وجود داشته باشد.
- جوهر چیزی است که دارای خواص است.
- با ارائه چنین الگویی از جوهر، می توان چنین گفت که جوهر به معنای ذات، بیان گر آن چیزی است که چیزی را می سازد، یعنی این که در سؤال از چیزی گفته می شود آن چیست؟ پاسخ می دهد، «ماده اولیه» است، زیرا به خودی خود وجود دارد. اگر یک موضوع برای به وجود آمدن و از بین رفتن آن به یک موضوع اساسی تری وابسته نیست، پس جوهر است و در واقع یک جوهر برای خود است و ارسطو آن را «وجود اولیه» که زیربنای هر چیز دیگری است، می نامد (۴).

❖ در تحلیل این معنا نگارنده معتقد است که، به باور ارسطو هر پدیده ای یک جوهر (وجود اولیه) دارد، گویی یک ذات کلی است، در چنین نگرشی یک چیز می تواند با چیز دیگری یکسان باشد و هر چیزی در واقع همان ماهیت اش است. در این جا، این ذات یا جوهر، به معنای واقعی کلمه، همان یک چیز است که اگر این یک چیز به طور صحیحی درک شود، هیچ ابهامی در

1. Steresis.

و از این رو هرگز نمی‌توانست علت آنها به این معنی باشد که آنها تابعی از آن و به سبب نسبت با آن موجود باشند و در این مسیر انسان و همه موجودات چند پاره بودند و وحدتی تمام عیار در آنها وجود نداشت که بتوانند موجود واحدی خوانده شوند (۳).

❖ در تحلیل این معنا به باور نگارنده یک جوهر جزئی هست که «به خودی خود» وجود دارد یعنی یک چیز خاص که می‌تواند مستقل از چیزهای خاص دیگر وجود داشته باشد هرچند که ممکن است در واقع توسط آن به وجود آمده باشد که خود این معنا منجر به چند ابهام می‌گردد که اولاً مفهوم جوهر با چه چیزی مخالف است؟ و ثانیاً در چنین معنایی چه نوع خاصی یک ماده نیست؟ به عبارت دیگر، چه خصوصیتی را می‌توان برشمرد که مستقل از سایر جزئیات، موجود نیستند؟

● (ت) در معنای چهارم از جوهر، ارسطو معتقد است که آن امری متافیزیکی است و «موجود چونان موجود» است، در این معنا جوهر «موجود بما هو موجود» است یعنی موجودی است که صرفاً با نظر به خودش موجود است و علت همه چیزهای فیزیکی است و صورت و ماده، اصول متافیزیکی ذاتی واقعیت هستند، بنابراین نمی‌توان آنها را به عنوان چیز فهمید. ارسطو در اپسیلون خود می‌گوید؛ فلسفه نخستین یا اولی یعنی حکمت، به جوهر و شناخت فلسفی آن تعلق دارد یعنی به نقش جوهر در جهان و موجودات آن می‌پردازد (۳). چنانچه می‌نویسد هر دانش^۱ و اندیشه^۲ عقلی یا معرفت دیانتیکی^۲ و هرچه که اندیشه را در آن بهره‌ای است خواه به روشی با دقت هرچه تمام‌تر، خواه به روشی ساده در پیرامون علت‌ها و مبادی است و همه این دانش‌ها فلان «موجود» و فلان جنس^۳ را مشخص می‌کنند و به آن اشتغال می‌ورزند، اما نه «موجود» به طور مطلق^۴ یا (موجود) چونان موجود (بما هو موجود)^۵ را و نیز هیچ‌گونه بحثی درباره «چئی» به میان نمی‌آورند بلکه با آغاز از آن، بعضی از راه ادراک حسی آن را آشکار می‌کنند و بعضی نیز «چئی» را مفروضی مسلم می‌گیرند و بدین‌سان چیزهایی را که به خودی خود تعلق به جنسی دارند که بدان پرداخته‌اند، به شیوه‌ای اجبارآمیزتر یا به نحوی پرنرمش‌تر، مبرهن می‌سازند. بنابراین واضح است که از چنین گونه استقرائی نه درباره جوهر و نه درباره «چئی»، هیچ برهانی به دست نمی‌آید (۳).

این مباحث روشن می‌کند که هدف فلسفه از منظر ارسطو چیزی جز جستجوی موجود مطلق یا موجود چونان موجود نیست که همان چئی، یا جیستی هر موجودی حتی جزئی است. به عبارت دیگر چئی هریک از حیوانات مثلاً گربه‌ها با چئی سگ‌ها و گاوها و همچنین چئی انسان از هم متفاوتند یعنی چئی یا موجود چونان موجود یا موجود مطلق برای هریک از آنها چیزی جز

می‌رود که هر چیز طبی به علم پزشکی منسوب می‌شود. به همین خاطر، هر چیزی که به یک جوهر تعلق داشته باشد به اشتراک معنا موجود است. در چنین نگرشی گویی جوهر با نظر به خودش موجود است نه به واسطه دیگری. زیرا اگر به واسطه دیگری موجود باشد، چیزهای منسوب به آن نمی‌توانند موجود باشند، چراکه خودش یکی از موجوداتی است که موجودیت اش به واسطه دیگری است. ما در بند بعدی این مسأله را روشن می‌کنیم اما اکنون موقتاً می‌پذیریم که جوهر با نظر به خودش موجود است. لذا این حیث تنها به اعتبار چنین تلقی برخی از عوارض می‌تواند جوهر باشد، یعنی اگر جوهر با نظر به خودش موجود نباشد، هیچ عرضی نمی‌تواند به واسطه آن موجود باشد بلکه به واسطه دیگری موجود می‌شوند و در نهایت در چنین وضعی تسلسل ایجاد می‌شود. یعنی در این مورد چنین واسطه‌هایی تا بی‌نهایت لازم اند. بر همین اساس «آنچه راه به سوی جوهر دارد» باید به واسطه جوهر موجود شود و در غیر این صورت یعنی اگر جوهر به واسطه دیگری موجود شود سبب تسلسل خواهد شد. بر همین اساس تباهی (فساد) و فقدان (عدم) یا چون کیفیات اند یا سازنده و مولد جوهر یا چیزهایی که در پیوند با جوهر هستند، همه باید به اعتبار موجود بودن جوهر و با نظر به خودش در نسبت با جوهر موجود شوند در غیر این صورت تسلسل به وجود می‌آید و به همین ترتیب تا آخر. از این رو می‌توان مدعی شد که جوهر نمی‌تواند با نظر به دیگری موجود باشد.

● (پ) سومین معنای جوهر این است که جوهر علت است و با نظر به خودش موجود است. به طور کلی وقتی می‌گوییم چیزی علت است، یعنی باید اولاً نقص و فقدان نداشته باشد و دوماً در درون معلول باشد. به اعتقاد ارسطو آنچه بیرون از معلول است، نمی‌تواند علت معلول باشد. براین اساس معلول نمی‌تواند چیزی غیر از علت اش باشد، از این رو معلول باید همان فعلیتی را داشته باشد که علت دارد. مثلاً اگر جوهر انسان، جوهر ابعاد سه‌گانه گوینده، حساس و ناطق است، به این معنی که جسمانی نیست، جسمانیت و نباتیت و حیوانیت و ناطقیت انسان به واسطه جوهر است، حال اگر جوهر ناطقیت در خود و برای خود نباشد، تمام جواهر دیگر باید با واسطه، با جوهر ناطقیت نسبت داشته باشند که در این صورت نمی‌تواند موجود باشد اگر به واسطه ناطقیت موجودیت نیافته باشند، در غیر این صورت انسان به واسطه دیگری جسمانی است، به واسطه دیگری نباتی است به واسطه دیگری حیوانی است و به واسطه دیگری ناطق است. در نتیجه انسان مجموعه‌ای واحدی از جسمانیت، نباتیت، حیوانیت نمی‌باشد که تابع مستقیم بی‌واسطه ناطقیت باشند. از سوی دیگر، ناطقیت هرگز کامل و جامع در حدود جسمانیت، نباتیت، حیوانیت نمی‌بود بلکه در ردیف آنها بود

3 . On ti, genon ti.

4 . Ontos haplos.

5 . Hei on.

1 . Episteme.

2 . Episteme dianoetike.

دارد که آن را تعریف می‌کند و منجر به تمایز او از سایر موجودات می‌گردد. در این معنا موجودات جسمانی به طور ذاتی جوهری دارند که آن‌ها را از سایر موجودات متمایز می‌نماید، از این حیث جوهر به عنوان اساس هستی قلمداد می‌گردد، چراکه آن چیزی است که همه چیز دیگر بر آن استوار است، یعنی این جوهر است که به اشیاء و پدیده‌ها هویت و ماهیت می‌بخشد. برای همین خاطر شاید بتوان چنین گفت که جوهر در این معنا دارای سه مخصّصه اصلی است:

✓ **اولا مستقل است:** یعنی موجودی است که در ذات خود دارای وجود است و به چیزی دیگر برای تحقق نیاز ندارد.

✓ **ثانیا شیئیت بخش است:** زیرا هویت و ماهیت یک چیز را تعیین می‌کند.

✓ **و ثالثا نامتحرک است:** همانطور که می‌دانیم تغییر و حرکت مستلزم وجود دو چیز است: چیزی که تغییر می‌کند و چیزی که تغییر در آن رخ می‌دهد. از آنجائی که جوهر موجودی است که در ذات خود دارای وجود است و به چیزی دیگر برای تحقق نیاز ندارد، بنابراین نمی‌تواند در معرض تغییر یا حرکت قرار بگیرد.

در این نگرش گویی جوهر تنها چیزی است که می‌توان آن را به عنوان یک موجود در نظر گرفت و سایر مقولات همچون، کیفیت، کمیت و نسبت، وجودی ندارند و تنها حالاتی هستند که به جوهر تعلق دارند.

● **ج) معنای پنجم جوهر این است که، آن بنیادی برای موجودات است، ارسطو در این معنا بیان می‌کند که معانی متعدد موجود، به تعدد نسبت موجود یا جوهر مربوط می‌شود، یعنی موجود مشترک لفظی نیست بلکه به تناسب نسبتی که با جوهر دارد، معنای آن متفاوت می‌شود. مجدداً وی در فصل یکم کتاب زتا ضمن تأکید بر آنچه او در فصل چهارم متذکر می‌شود، می‌گوید: موجود از یک سو به چئی و نیز این چیز در اینجا دلالت می‌کند و از سوی دیگر بر کیفیت یا کمیت یا هر یک از چیزهای دیگری که از این گونه محمولات به شمار آیند. اما همه موجودات که موجود بر آنها دلالت می‌کند، اگر به سبب نسبتی که با جوهر دارند، معنای آنها متفاوت باشد، پس می‌توان گفت؛ نخستین گونه موجود باید خود جوهر باشد که با نظر به خودش هست و بر این اساس اعلی‌ترین موجود جوهر است و در مرحله بعدی پدیده‌ها همگی به سبب نسبت با جوهر موجوداند، لذا موجودات به دلیل نسبتی که در هستی با جوهر دارند، اشتدادی هستند. بر همین اساس**

صورت نوعی آنها نیست که مرکب از صورت خاص یا ماده معین یعنی جنس آنها است که در حقیقت بیرون از اندیشه و اراده انسان‌ها است و به طور ذاتی علت این موجودات بوده و از ازل تا ابد هستند (۳). بنابراین صورت نوعی، متافیزیکی است و موجودات متافیزیکی از منظر ارسطو هرگز به شیوه تجربی یا استقرایی به دست نمی‌آیند حتی وی تأکید می‌کند که نه تنها دانش فیزیک بلکه دانش ریاضی هم نمی‌تواند به موجود چونان موجود یا چئی بپردازد. او در ادامه می‌نویسد:

اگر چیزی هست که همیشگی (ابدی)، نامتحرک و جدا از ماده است، بدیهی است که شناخت آن کار دانش نظری است؛ اما مطمئناً نه کار دانش طبیعی است (زیرا فیزیک با چیزهایی متحرک سروکار دارد)، نه کار ریاضیات، بلکه کار (دانشی) است که بر هر دوی این دانش‌ها مقدم است. از این روست که گفته می‌شود، اگر تمام دانش و معرفت عملی یا مولد یا نظری باشد، مربوط به طبیعت است. البته برخی از شاخه‌های دانش ریاضی نیز به چیزهای نامتحرک می‌پردازند؛ اما چیزهای نامتحرکی که احتمالاً جدا از ماده نیستند، بلکه در ماده‌اند. اما دانش نخستین^۲ به چیزهای جدا از ماده (مفارقات) و چیزهای نامتحرک^۳ می‌پردازد. همانا همه علت‌ها باید جاویدان باشند، اما بیش از همه، و به ویژه این‌ها زیرا این‌ها علت‌های چیزهای آشکار الهی‌اند (۳).

بنابراین فلسفه‌های نظری^۴ بر سه گونه‌اند: ریاضی، طبیعی، الهی^۵. زیرا یقینی است که اگر الوهیت^۶ در جایی وجود دارد، در طبیعی از این گونه است یعنی در امور مفارق و یا جدای از ماده. بنابراین ارجمندترین دانش باید درباره ارجمندترین جنس باشد. پس دانش‌های نظری باید بر دانش‌های دیگر برتری داده شوند، و دانش الهیات بر دانش‌های نظری. ارسطو با ذکر نکته زیر به طور روشنی متذکر می‌شود که ماهیت اعیان فیزیکی چیزی جز جوهر متافیزیکی نیست که همانا موجود چونان موجود است و لواحق آن، یعنی در حقیقت صورت است و سپس اعراضی ذاتی و عرضی. اکنون اگر جوهر یک جوهر دیگری در کنار آنهايي که طبیعتاً به هم گرد آمده‌اند، یافت نشود، در آن صورت دانش طبیعی (فیزیک) می‌تواند دانش نخستین باشد. اما اگر یک جوهر نامتحرک وجود دارد، پس (جوهر)، مقدم است و دانش آن فلسفه نخستین است که فلسفه کلی است، زیرا نخستین است و وظیفه آن بررسی و مطالعه درباره موجود چونان موجود (بما هو موجود) است؛ هم «چئی» آن و هم متعلقات یا لواحق^۷ آن بما هو موجود (۳).

❖ در تحلیل این معنا نگارنده معتقد است که ارسطو جوهر را به معنای موجود چونان موجود همان ماهیت اصلی یک موجود می‌داند، لذا در چنین معنایی هر موجودی ماهیت خاص خودش را

4. Filosofiai theoretikai.

5. Theologike.

6. Theion.

7. Huparkonta.

1. Khoriston.

2. Heprote.

3. Akineta.

«اگر جواهر معینی باشند که جوهرهای دیگر و طبایع دیگری مقدم بر آن‌ها وجود نداشته باشد چنانکه برخی‌ها مدعی‌اند و می‌گویند که مُثُل چنین‌اند؛ یعنی اگر صرفاً مُثُل نیک بودن، حیوان و انسان وجود داشت و این‌ها در مصادیق واقعی وجود نداشتند، یعنی حیوان بودن در واقعیت محسوس به خاطر صورت یا جوهر حیوان وجود نداشت و نیک بودن به سبب جوهر نیک بودن در واقعیت محسوس وجود نداشت، پس لازم می‌آید تا طبایع دیگری میان نیک و نیک بودن وساطت کنند و در نتیجه تسلسل ایجاد می‌شود و از سوی دیگر هرگز نیک نمی‌توانستند شناخته شود و در نتیجه نیک بودن ناشناخته باقی می‌ماند. بنابراین مُثُل یا صورت ناشناخته باقی می‌ماند و طبیعت هرگز نمی‌توانست وجود داشته باشد. به سبب این جدایی نه هستی نیک در خود نیک موجود بود و نه نیک بودن در هستی نیک. معنی این سخن آن است که موجود به مثابه شیء منفرد به سبب این که با جوهر یکی است، شناخته می‌شود، از این منظر موجود هرگز شناخته نمی‌شود مگر به سبب نسبتی که با جوهر دارد و تا آن جا که شیء منفرد است با جوهر یکی است و به این دلیل شناخته می‌شوند. ارسطو همچنین می‌نویسد: شناخت هریک از چیزها هنگامی حاصل می‌گردد که چستی (ماهیت) آن را می‌شناسیم» (۳).

❖ در تحلیل این معنا به باور نگارنده هر شیء دارای یک ماهیت یا ویژگی اساسی است که آن را از سایر اشیا متمایز می‌کند. این جوهر ممکن است یک ویژگی فیزیکی، مانند شکل یا رنگ، یا یک ویژگی غیر فیزیکی، مانند ماهیت داشته باشد. برای مثال، جوهر یک صندلی، صندلی بودن است. این بدان معناست که یک صندلی دارای یک ویژگی اساسی است که آن را از سایر اشیا متمایز می‌کند، یعنی این که برای نشستن استفاده می‌شود. جوهر یک گل، گل بودن است. این بدان معناست که یک گل دارای یک ویژگی اساسی است که آن را از سایر اشیا متمایز می‌کند، یعنی این که یک گیاه به نام گل است.

۱-۱-۱. در هم تنیدگی جدایی ناپذیر جوهر و موجود در این جا لازم است تا این نکته را خاطر نشان کنیم که، با نگاهی به آراء ارسطویی مکرراً می‌بینیم که دو مفهوم جوهر و موجود بهم گره خورده‌اند، صدق این مسأله را می‌توان در این نوشتهٔ ارسطو مشاهده کرد آن جایی که می‌گوید: اگر «نیک بودن» نیک نباشد «موجود بودن» موجود نیست و «واحد بودن» هم واحد نیست. چستی‌ها یا همه با هم به طور یکسانی وجود دارند یا هیچ یک وجود ندارند. چنانکه اگر «موجود بودن» موجود نباشد، چستی هیچ یک از چیزهای دیگر نیز وجود نخواهد داشت. همچنین آن چه نیک بودن بدان متعلق نگیرد، نیک نیست. بنابراین «نیک» و نیک بودن ضرورتاً یکی است. اگر نیک را ماهیت بگیریم و نیک بودن را موجودی ملاحظه کنیم که در نسبت با نیک موجود می‌شود، لذا معنای نیک بودن مربوط است به نسبتی که با نیک به مثابه جوهر دارد، از این رو نیک بودن از یک سو موجود است و

هرگاه پرسیده شود که، این موجود دارای چه کیفیتی است؟ گفته می‌شود بد یا خوب و هرگاه گفته شود چیست؟ گفته می‌شود حیوان یا انسان است. از این رو تمام چیزهایی که تحت عنوان موجودات مطرح گشته‌اند به دلیل ربط و نسبتی است که با جوهر دارند و دقیقاً به همین دلیل معنی آنها اشتدادی است (۳).

❖ در تحلیل این معنا به باور نگارنده گویی این معنا با معانی پیشین از جوهر همپوشانی دارد زیرا در این معنا نیز می‌بینیم که ارسطو می‌گوید، هر موجودی تنها با وجود داشتن جوهر خاص خود می‌تواند موجود گردد (همان پیوندی که با جوهر دارد). برای مثال آدمی دارای جوهری است که ویژگی‌هایی از قبیل؛ عقل، توانایی تفکر و اراده دارد و دقیقاً با همین اوصاف تعریف می‌شود و از طریق همین تعریف حد و مرزش با سایر پدیده‌ها مشخص می‌گردد، این دقیقاً همان معنای جوهر در این بخش است، نگرشی که می‌گوید جوهر اهرمی است بنیادین که وجودبخش هر موجودی است و درک ما از هویت و وجود موجودات را توضیح می‌دهد.

● (چ) معنای ششم جوهر به اعتقاد ارسطو این است که؛ جوهر یک چیز یا شیء منفرد است. در این بخش معنای جوهر از منظر ارسطو همان تک چیز بودن آن است. وی این مسأله را در کتاب زتا در دو بخش مطرح می‌کند، بدین صورت که می‌گوید، شاید کسی سؤال کند که آیا «راه رفتن» و «تندرست بودن» و «نشستن» و یا هر وصف دیگری، بر «موجود» دلالت دارد یا نه؟ چرایی چنین پرسشی به این موضوع بازمی‌گردد که هیچ یک از این اوصاف یا اعمال نه به خود پایا هستند (قائم بذاته) و نه می‌توانند از جوهر جدا شوند؛ حتی اگر هم بتوانند، باز هم بیشتر از یک چیز راه رونده و نشسته و تندرست نیستند که «موجود» است. این گونه از اوصاف یا اعمال بدین خاطر «موجود» به نظر می‌آیند که موضوع یا زیرنهادشان چیزی محدود و معین است و این همان جوهر و «تک چیز» یا شیء منفرد است، که در چنین مقوله‌ای آمده است. مثلاً کلمهٔ «نیک» یا «نشسته» بدون موضوع ادا نمی‌شوند. پس آشکار است که هریک از آن چیزها به علت (جوهر) «هست»، و بدین سان در خصوص «نخستین موجود»، که نه «فلان موجود» است، بلکه «موجود به نحو مطلق» است، باید که جوهر باشد (۳).

منظور از موضوع یا زیرنهاد همان جوهر است که در مقوله جوهر منعکس شده است، بنابراین محتوای نیک یا نشسته بدون جوهر نمی‌تواند وجود داشته باشد و از این رو هریک از آن چیزها به سبب جوهر هستند. لذا وقتی گفته می‌شود نخستین موجود نه فلان موجود، جوهر است یعنی جوهر موجود بما هو موجود است که این مطلب را می‌رساند که، موجود تا آن جا که موجود است به سبب جوهر بودنش است و موجود بدون جوهر هرگز نمی‌تواند نباشد. مجدداً ارسطو در فصل ششم کتاب زتا اشاره می‌کند آیا چستی و شیء منفرد «ضرورتاً یکسان و همان‌اند». سپس در تبیین این ادعا می‌گوید:

که بعد از آن می‌آید دارای معنی است. همان‌طور که گفته شد تنها تندرستی است که هر شیء مربوط به آن، تعریف اش ضروری است؛ برای مثال قیچی پزشکی تنها به اعتبار تعریف سلامتی دارای معنا است، یعنی از چیزها و حتی قیچی‌های دیگر متمایز می‌شود و به مثابه موجودی خاص ظهور می‌کند. به عبارت دیگر موجودات با معنای مختلف تنها به سبب نسبتی که با جوهر دارند دارای معنی خاص و موجودی برای خودش تلقی می‌شوند، تنها به این طریق «چئی» این موجود، مثلاً آتش آشکار می‌شود یا تنها به این اعتبار است که تا قبل از آن که کیفیت یا کمیت شیء را بشناسیم، چئی موجود را می‌شناسیم و سپس کیفیت یا کمیت آن را. مثلاً شناخت چئی آتش، راهنمایی می‌کند که آن باید چه باشد و کیفیت آن چیست و تعریف چئی موجود انسانی حاکی آن است که او موجودی جسمانی، نباتی، حیوانی و ناطق است اما این که چند متر است یا چقدر وزن دارد به اعتبار چئی دارای معنی است. به عبارت دیگر کمیت نسبت عرضی با انسان دارد یعنی کم ارتفاعی و بلندی در چئی داخل نیست و فرع بر آن است (۳).

❖ در تحلیل این معنا می‌توان چنین گفت که؛ هر چند که جوهر مقدم بر تمام چیزهاست، اما بی ربط با آن‌ها نیست یعنی در این تعبیر، این جوهر است که معنایی خاص به سایر چیزها می‌بخشد. به اعتقاد نگارنده اگر این گونه باشد این پرسش مطرح می‌گردد که، چنین تقدیمی که ارسطو به جوهر اختصاص داده است آیا می‌تواند ادعای او را مبنی بر اینکه مطالعه در باب وجود یا هستی، باید بر مطالعه جوهر متمرکز شود، توجیه کند یا خیر؟

● (ح) معنای هشتم جوهر این است که، آن زیرایست است. زیرا به باور ارسطو، جوهر در حقیقی‌ترین معنای آن «موضوع (زیر نهاد) نخستین» است. در چنین معنایی جوهر به یک معنا «ماده» به معنای دیگر «صورت» و به معنای سوم «ترکیبی از ماده و صورت» است. در این جا مراد از «ماده» مثلاً مفرغ (برنز)؛ و از «صورت»، «شکل بیرونی پیکره»؛ و از «ترکیب آن‌ها» یک چیز مشخص، یعنی «مجسمه» است. پس اگر صورت مقدم بر ماده و «موجودتر» از آن است^۳ به همین دلیل بر «مرکب از هر دوی آنها» نیز مقدم خواهد بود (۳).

حال ممکن است در این جا این پرسش مطرح شود که؛ اگر صورت بر ماده یا سنگ حک می‌شود، سپس چگونه شکل یا صورت مقدم بر ماده است؟ در حقیقت قبل از آن که سنگ به مجسمه تبدیل شود، صورت به وجود آمده است، یعنی مبدئی نفسانی دارد و سپس بر ماده یا سنگ حک می‌شود و به همین دلیل صورت نه تنها بر ماده و بلکه ترکیب ماده و صورت هم مقدم است. از آن جا که جوهر خواه صورت یا مرکب از صورت و ماده باشد، محمول چیزی

از سوی دیگر جوهر. اما اگر جوهر نبود، نمی‌توانست موجود باشد و اگر موجود نبود، منجر می‌شود به این که جوهر و شیء منفرد یکی نباشند و در نتیجه همان مسأله افلاطونی ظهور می‌کند مبنی بر این که، اگر نیک، ماهیت نیک بودن است پس چگونه بیرون از نیک بودن است. بر این اساس رابطه میان جوهر مثالی، جوهر در واقعیت خارج به مثابه شیء منفرد^۱ و موجود بودن گسیخته می‌شد. بنابراین اگر جوهر با نظر به خودش موجود نباشد، نمی‌تواند در خارج محقق شود و اگر موجود بودن نیازمند جوهر نباشد، فاقد معنای خاص خودش است و در نتیجه موجود به اشتراک لفظ مشترک می‌باشد. آن چه که سبب می‌شود موجود اشتراک لفظ نباشد و مشترک معنا باشد به واسطه این است که، موجود تنها در نسبت با جوهر موجود با معنای خاص است و اگر موجود با معنای خاص وجود نداشت، یعنی اشتراک لفظی بود به طور مطلق فاقد نسبت با جوهر بود. در چنین وضعی جوهر از نظر مصادیق و معنا ملحق می‌شد و همین موجود به اشتراک لفظ بی‌معنا بود. بنابراین جوهر و موجود به شکل پیچیده‌ای از هم جدایی‌ناپذیرند.

در این رابطه ارسطو می‌گوید: در واقع آنچه که از دیرباز و اکنون و همیشه جستجو شده و خواهد شد و همیشه مایه سرگشتگی است، این است که: موجود چیست؟ و این بدان معناست که جوهر^۲ چیست؟ عده ای بر این باورند که «یکی» است و برخی دیگر بر آنند که بیش از یکی است؛ بعضی می‌گویند «محدود» و بعضی بر آنند که «نامحدود» است. بنابراین ما نیز بیش از همه و پیش از همه، و تنها در این باره باید بررسی کنیم که «موجود» به این گونه (یعنی به معنای جوهر) چیست. از این گفتارها روشن می‌شود که «شیء منفرد» و «چیستی» یکی و همان‌اند، آن هم نه بالعرض و نیز این که شناختن هر «شیء منفرد» همانا شناختن چیستی آن است؛ چنان که ارائه شواهد نیز نشان می‌دهد که هر دو ضرورتاً یکی هستند (۳).

● (خ) هفتمین معنای جوهر این است که می‌گوید جوهر به همان معنای نخستین^۳ است. واژه «نخستین» معانی بسیاری دارد. با وجود این مسأله، خواه برحسب تعریف یا برحسب شناخت و خواه برحسب زمان و بر اساس تمام آن معانی، جوهر «نخستین» است. برحسب تعریف (یا مفهوم) نخستین است؛ زیرا در تعریف هر یک از چیزها حضور تعریف جوهر ناگزیر است. ما هنگامی تصور می‌کنیم که هریک از اشیا را به کامل‌ترین نحو می‌دانیم که چئی «انسان» یا «آتش» را، بیش از شناخت کیفیت یا کمیت یا مکان آن، شناخته باشیم. زیرا هریک از این‌ها را، نیز هنگامی توان شناخت که «چئی» کمیت یا کیفیت را شناخته باشیم (۳).
این نقل قول اشاره دارد که هیچ یک از محمولات دیگر جداگانه نیست و تنها جوهر است که چنین است. این موضوع تنها با عبارتی

³ . To proton.

^۴ - اشاره به تشکیک در وجود نزد ارسطو.

^۱ . Koinon.

² . Tis he ouisia.

موجود، گرچه جدا است و چیزی است آن طور که قبلاً گفته شد، اما هرگز بدیهی و آشکار نیست، بنابراین در حقیقی‌ترین معنی زیر ایستا است و در حقیقی‌ترین معنی جوهر است از این رو ترکیب صورت و ماده نیز موجود و آشکار است.

با توجه به آن چه در باب معنای جوهر نزد ارسطو، گذشت نگارنده در ادامه جهت مشخص نمودن کارکرد جوهر، از سنخیت جوهر ارسطویی با دنیای مدرن سخن می‌گوید و در نهایت کارکردهای این مفهوم را ارائه می‌نماید.

۲. سنخیت و تناسب جوهر ارسطویی با دنیای مدرن

با نگاهی به تاریخ فلسفه و نیز علوم مرتبط با آن، می‌بینیم که اندیشه‌های ارسطویی همچنان در جهان مدرن تأثیرگذار است. مفهومی همچون جوهر، شکل‌دهندهٔ حوزه‌های مختلف از جمله متافیزیک، اخلاق و اندیشه‌های سیاسی و غیره بوده است که در این بخش برای یافتن سنخیت و تأثیر جوهر ارسطویی لازم است تا معنای جوهر در بستر مدرنیته را بیان نمائیم.

۱-۲. توپوگرافی جوهر در الگوی فلسفهٔ مدرن

با نگاهی به متافیزیک مدرن می‌بینیم که، واژهٔ جوهر همان اهرمی است که یک چیز از آن ساخته شده است. بررسی ریشه‌شناسانهٔ این واژه بیان‌گر این است که، از نظر تحت‌اللفظی این مفهوم به معنای همان ایستادن در زیر یا آنچه در زیر است تعبیری که ارسطو نیز به کار برد می‌باشد. در چنین تلقی، جوهر به معنای چیزی است که ماهیت خاص یک چیز را تشکیل می‌دهد. به این معنا، مترادف با ذات است، یعنی چیزی که به موجب آن یک چیز همان چیزی است که هست، متمایز از چیزها یا از کیفیات دیگر. با نگاهی به فلسفهٔ مدرن می‌بینیم که علاقه به واکاوی مسئله جوهر در میان فلاسفه معاصر نیز پررنگ بوده است. دکارت^۲ جوهر را عنصری می‌دانست که برای وجود به هیچ چیز دیگری نیاز ندارد. به این ترتیب، یک جوهر، چیزی است که به خودی خود وجود دارد. او سه نوع جوهر را مطرح کرد: خدا، ذهن انسان و ماده (۵). در حقیقت فلسفه ذهن دکارت پاسخی به فرسایش مفهوم سنتی ارسطویی جوهر، پس از قرون وسطی بود. بر اساس دیدگاه ارسطویی، هر جوهری از ماده‌ای تشکیل شده است که با صورتی که جوهر آن است، تعیین می‌شود. پس هر موجود زنده جسمی است که با روحش پیوند خورده است (یعنی آنچه او را به عنوان چیزی زنده می‌کند). جوهر چیزها به باور دکارت «صورت» آن چیز نامیده می‌شود. یعنی این صورت‌ها هستند که جوهرهٔ چیزها را می‌سازند، در این معنا صورت جوهری یک چیز، یک چیز را همان چیزی که هست، می‌سازد و درک آن و شناخت آن را ممکن می‌سازد (سالازر، بی تا: ۲۲). بعدها اسپینوزا^۳ با بررسی این مفهوم در اندیشهٔ دکارتی، نتیجه گرفت که تنها جوهر موجود، خداست،

قرار نمی‌گیرد بلکه، تمام چیزهای دیگر نیز به آن حمل می‌شوند. دقیقاً این همان جوهر به معنای «زیر ایستا» است که با اندکی دقت خود این تعریف مشخص می‌کند که این تعریف مبهم است زیرا برحسب آن، جوهر ماده می‌شود یعنی هنگامی که از تمام چیزهای دیگر گرفته شود آشکارا هیچ چیزی دیگری جز ماده باقی نمی‌ماند. چون چیزهای دیگر همان انفعالات، افعال و توانمندی‌های اجسام‌اند در حالی که ماده چیزی است که به خودی خود (یا بذاته) نه «چیزی» است و نه کمیتی؛ و نه چیز دیگری که گفته شود که به واسطهٔ آن «موجود» را تعریف و تعیین کنند، چراکه «چیزی» هست که بر طبق آن، هریک از مقولات هستند و چیزهای دیگر همه محمول جوهر قرار می‌گیرند، اما خود آن محمول ماده می‌شود. بنابراین آن چه به خودی خود (بذاته) واپسین است، نه «چیزی» است، نه کمیتی و نه هر چیز دیگری. سلب‌ها و یا به تعبیری دیگر نفی‌های این‌ها هم نیست، زیرا سلب‌ها نیز فقط بالعرض برای آن وجود دارند، یا به آن تعلق می‌گیرند (۳).

بنابراین ماده جوهر نیست چون موجود به وسیلهٔ آن تعریف و تبیین نمی‌شود. بنابراین جوهر به این معنا زیر نهاد است که موجود به وسیلهٔ آن تعریف و تبیین می‌شود. از این رو موجود مؤخر از جوهر است و این جوهر است که به سبب تعیین ذاتی که دارد، چیز یا موجود را متعین می‌کند، بنابراین موجود تعیین و تعریف‌اش را از جوهر می‌گیرد و به واسطهٔ آن هست، زیرا همان طور که در باب جوهر گفته شد، آن نخستین است یعنی مفروع بر موجود نیست، بلکه موجود مفروع بر آن است، درست به همین معنی جوهر ایستا است. ارسطو در ادامه متذکر می‌شود:

«زیر ایستا چیزی است که برحسب آن، هریک از آن‌ها محمول قرار می‌گیرند و هستی آن غیر از هستی هریک از مقولات است، زیرا چیزهای دیگر همه به عنوان محمول جوهر قرار می‌گیرند. بنابراین جوهر در این معنا زیر ایستا است. اما ارسطو ماده را به خودی خود واپسین معرفی می‌کند و مدعی می‌شود آن چه واپسین است نه چیزی است و نه کمیتی نه هیچ چیز دیگری».

در حقیقت مراد وی این است که؛ زیر ایستا در این مفهوم که واپسین تلقی می‌شود، فاقد معنی است. در چنین نگرشی زیر ایستا آن است که موجود را تبیین و تعریف می‌کند. این عمل تنها هنگامی ممکن است که جوهر جدا باشد و «این چیز» باشد یعنی موجود باشد. آن چه موجود است، از سویی جدا است و از سوی دیگر «این چیز» است، آن چه جدا و این چیز است، هریک از ماده و صورت است یعنی مؤخر از صورت است آن طور که پیش از این گفتیم. اما مرکب از ماده و صورت هم متأخر است و هم بدیهی و آشکار. اما صورت قدری مبهم است از این رو درک آن دشوارترین است.

خلاصه این که، در این معنا موجود امری آشکار و بدیهی است، چراکه چیزی است که جداست. اما صورت به مثابه علت واپسین

1. Ti.

2. Descartes.

3. Spinoza.

ارسطو بوده و در برخی دیگر از جنبه های فلسفی، به طور غیرمستقیم این اتفاق رخ داده است. با نگاهی به تئوری لاک و برکلی از مفهوم جوهر می بینیم که این دو دیدگاه با اصل تجربه گرایانه سازگار نیست، چنانچه دیوید هیوم تجربه گرا نیز، وجود هر دو جوهر مادی و معنوی لاک و برکلی را انکار می کند. تصویر جوهر نزد هیوم، حاصل از احساسات و یا انطباعات بازتابی نیست. در حقیقت شاید این گونه به نظر برسد که هیوم تصور جوهری را حاصل توهم می داند اما، مواجهه ایشان با جوهر، همچون مواجهه اش با علت است، زیرا او هر دو را به عنوان نوعی فرافکنی و یا تمایل ذهن ما برای انتقال از چیزی به چیز دیگر و مرتبط ساختن آن ها به یکدیگر می داند. تصور هیوم از جوهر و علت یا به این صورت است که وی شک دارد که چیزهایی مانند جوهر و علت وجود دارند (شک گرای) و یا حتی به طور مثبت و به نحو ایجابی وجود را انکار می کند (نیهیلسم). در اندیشه کانتی می بینیم که وی از چیزهای در خود و چیزها آن گونه که برای ما به نظر می رسند، سخن می گوید یعنی جوهر، به خودی خود چیزهایی هستند. در تفکرات کانتی شناخت جوهر کمی پیچیده است و گویی چیزهای درونی کانت نیز با انقلاب کپرنیکی او ناسازگار است. برای کانت تصویر سازی جوهر این گونه است که وی می گوید، باید جوهری وجود داشته باشد تا یک جهان تجربی و مکانی-زمانی منسجم وجود داشته باشد. جوهر در چنین الگویی به یک مفهوم و هسته مرکزی با اهمیتی تبدیل شده است - یعنی جوهر مفهومی است که نقش مرکزی ویژه ای در ساختار طرح مفهومی ما دارد - به جای اینکه صرفاً نامی برای انواع خاصی از چیزهای مهم در جهان باشد (۱۱). بنابراین با توجه به آن چه که گذشت می توان چنین گفت که، مفهوم جوهر به باور فیلسوفان بسته به مکتب فکری که به آن تعلق دارند، متفاوت است. در دنیای مدرن ماتریالیست ها یک مفهوم ماتریالیستی از جوهر را توسعه می دهند، در حالی که ایده آلیست ها قطعاً یک مفهوم معنوی یا ایده آلیستی از جوهر را مطرح می نمایند که در هر دو صورت هر کدام به نحوی که گذشت متأثر از ارسطو بوده اند.

دست یافت که جوهر در هر دو طیف فکری به باور نگارنده، کارکردهایی مشترک به شرح زیر دارد:

✓ **جوهر به عنوان پایه واقعیت:** در هر دو طیف فکری جوهر را می توان به عنوان پایه ای برای واقعیت در نظر

زیرا فقط خداست که به هیچ وجود دیگری جز خودش نیازی ندارد و درک آن تنها از طریق ذاتش امکان پذیر است. در واقع به اعتقاد وی مفهوم ذات جوهر، متضمن وجود است (۶). در این معنا باز هم تأثیر ارسطویی به چشم می خورد که مفهوم جوهری را به وجود گره می زند. ایشان هر نامی که دکارت برای هر سه نوع جوهری اتخاذ می کند را، تحت یک نام یعنی خدا می آورد. وی همچنین با اذعان به این که، کلیت واقعیت دارای دو رکن ماده و روح است، همه چیز را جزئی از این واقعیت واحد می داند. در ادبیات فلسفی اسپینوزا، فلسفه جوهر، دچار روندی افولی به سمت "پانتئیسم" ^۱ می شود. در لایب نیتس ^۲ اما، جوهر به شکل اتمی درک می گردد، درکی که بر مبنای استدلال وی بر فهم ما از موناها ^۳ حاصل می شود. در چنین تلقی موناها به عنوان جوهری ساده تعریف می شوند. آن ها درون خود (بدون پیوند با سایر موناها)، موجودات معنوی هستند و از آنجایی که همه چیز را شکل می دهند، پس همه واقعیات معنوی هستند. در این معنا گویی با لایب نیتس، فلسفه چرخشی ایده آلیستی ^۴ به خود می گیرد (۷). تصور منطقی لایب نیتس از ماهیت جوهر این است که، هر جوهری دارای مفهومی آن چنان کامل است که شامل تمام محمولات مربوط به گذشته، حال و آینده (یا همه محمولات قابل استنتاج از آن)، است، در چنین معنایی هر عرض یا خاصیت و یا ویژگی نیازمند جوهر است (۸). کمی بعدتر با بررسی این واژه در اندیشه لاک ^۵، می بینیم که جوهر بخشی از یک چیز منفرد است، یعنی از آنجایی که ما فقط می توانیم ویژگی های یک چیز را مشاهده کنیم، جوهر آن برای ما ناشناخته است. درک لاک از جوهر، ریشه در تفکرات ارسطویی دارد، به این صورت که جوهر به باور وی به ایده ارسطو از ماده نزدیک تر است و به تعبیری بهتر، مترادف زیرلایه ارسطویی در نظر گرفته می شود (۹). در حالی که برکلی جوهر مادی لاک را به عنوان امری ناسازگار با موضع تجربه گرایانه ^۶ رد می کند، او نوعی جوهر معنوی را مطرح می کند تحت عنوان ارواح. چنانچه می گوید، ما وجود روح خود را از طریق شهود و ارواح دیگر را از طریق استنتاج یا برداشت های ذهنی و منطقی درک می کنیم (۱۰).

در واقع در توپوگرافی معنای جوهر در دنیای مدرن، می بینیم که تصویرسازی از مفهوم جوهر در برخی حصه ها تماماً متأثر از

نتیجه گیری

با توجه به مشخص شدن معنای جوهر در تفکرات ارسطویی و نیز نیم نگاهی به دامنه معنایی آن در مدرنیته، می توان به این نتیجه

5. Idealistic.

6. Locke.

7. Empiricist.

1. Pantheism.

۲. همه خدایی و نوعی از بی دینی.

3. Leibniz.

۴. کوچکترین واحدهایی که همه چیز از آن ها ساخته شده است.

✓ کاربرد عملی جوهر و ارتباط آن با تحقیقات علمی: اگرچه مفهوم جوهر ارسطو از یونان باستان سرچشمه گرفت، اما تأثیرات و پیامدهای آن به دنیای مدرن، به ویژه در تحقیقات علمی نیز گسترش یافت. دانشمندان اغلب به دنبال کشف ماهیت اساسی چیزها، برای درک جوهر زیرینی هستند که وجود آن‌ها را تعریف می‌کند. هدف دانشمندان با مطالعه ویژگی‌ها، رفتارها و روابط موجودات مختلف، کشف ماهیت یا هویت آن موجودات و دستیابی به درک عمیق‌تری از جهان طبیعی است، چنانچه ماتریالیست‌ها و ایده آلیست‌ها با مطرح کردن جواهر مادی و معنوی (درک اتمی، موناها و...) سعی در تبیین این مسئله دارند، تبیینی که خواه تجزیه و تحلیل توالی DNA موجودات باشد یا مطالعه ذرات بنیادی ماده. لذا درک ماهیت چیزها با مفهوم ارسطو و فلاسفهٔ مدرنیته از جوهر همسو است. این رویکرد به آن‌ها کمک می‌کند تا پیچیدگی‌های دنیای طبیعی را درک کنند و دانش و فناوری‌های جدید را به نفع جامعه توسعه دهند.

✓ استفاده از جوهر به عنوان چارچوبی برای درک هویت شخصی: یکی دیگر از کاربردهای عملی مفهوم جوهر ارسطویی و فلاسفهٔ مدرنیته، در قلمرو درک هویت شخصی نهفته است. در دنیای مدرن، سؤالاتی پیرامون هویت شخصی، مانند "من کیستم؟" یا "چه چیزی باعث می‌شود من، من شوم؟" از اهمیت بالایی برخوردار هستند. مفهوم جوهر در الگوی فکری ارسطو و مدرنیته، چارچوبی برای کاوش در این پرسش‌ها فراهم می‌کند. با کنکاش در جوهر طبیعت انسان، افراد می‌توانند وجود خود را در نظر بگیرند و ویژگی‌های منحصر به فردی را که هویت آنها را شکل می‌دهند، درک کنند. این درون‌نگری می‌تواند به افراد کمک کند تا بینش‌هایی را در مورد ارزش‌ها، آرزوها و اهداف خود در زندگی به دست آورند.

در پایان نیز با توجه به تحلیل نگارنده از معنای جوهری می‌توان گفت که، در حالی که مفهوم جوهر ارسطویی و مدرنیته تأثیر قابل توجهی بر فلسفه و علم داشته‌اند، اما خالی از اشکال نیستند. در طول قرن‌ها، متفکران مختلف تفسیرهای جایگزینی از این واژه را ارائه کرده‌اند که همین امر، جوهر ارسطویی را به چالش می‌کشد، چراکه چنین معانی بسیار محدود کننده‌اند و نمی‌توانند پیچیدگی‌ها و تنوع وجود را توضیح دهند. در حقیقت مفهوم جوهر با تقلیل همه چیز به یک جوهر واحد، واقعیت را بیش از حد ساده می‌کند. از سوی دیگر خود بحث‌های مدرنیته نیز می‌تواند محدودیت‌های مفهوم جوهر ارسطو را به چالش بکشد. مثلاً ممکن است گفته شود،

گرفت که واقعیت بر آن بنا شده است. با درک ماهیت یا جوهر اشیا، می‌توانیم به درک عمیق‌تری از وجود و جایگاه آن در جهان دست یابیم و همین موضع چارچوبی را برای کاوش در پرسش‌های اساسی در مورد هستی و ماهیت هستی فراهم می‌کند (در این معنا زیرنهاد ارسطویی تأثیرگذار بر معنای جوهر مدرنیته است).

✓ جوهر اهرمی برای درک هستی و شدن: مفهوم جوهر ارسطویی به ما کمک می‌کند تا رابطه پیچیده بین بودن و شدن را هدایت کنیم. اوسیا نشان دهنده جوهر تغییر ناپذیر است، در حالی که تبدیل شدن به فرآیند تغییر و دگرگونی اشاره دارد. با بررسی تأثیر متقابل این دو مفهوم، می‌توان به درک بهتری از ماهیت بویای واقعیت و گذر زمان دست یافت، چنانچه ارسطو و نیز لاک (فیلسوف مدرن) با مطرح نمودن جوهر منفرد و مادی بر چنین فرآیندی اشاره می‌کنند. این مفهوم در جهان مدرن دارای اهمیت بسیار زیادی است، چراکه نه تنها چارچوبی فلسفی برای درک ماهیت بنیادی چیزها فراهم می‌کند، بلکه همچنان به شکل دادن به بحث‌های مدرن در متافیزیک کمک کننده است.

✓ جوهر و ارتباط آن با هستی‌شناسی: در اندیشهٔ مدرنیته و همچنین ارسطو مفهوم جوهر با هستی‌شناسی و ماهیت هستی و وجود گره خورده است. جوهر به عنوان اهرمی مستقل، «چیستی» یا ذات یک چیز را در بر می‌گیرد و از طریق این جوهر است که یک چیز وجود دارد. به عبارت دیگر، جوهر با این پرسش که چیزی بودن به چه معناست؟ ارتباط نزدیکی دارد. ارسطو و فلاسفهٔ مدرنیته استدلال می‌کنند که هر چیزی در هستی جوهری یا *ousia* زیربنایی دارد که به آن هویت می‌دهد و وجودش را مشخص می‌کند. فیلسوفان با درک ماهیت *ousia* می‌توانند در ماهیت خود کاوش کنند و در مورد ساختارهای زیربنایی جهان بینشی به دست آورند.

✓ اوسیا به عنوان کلید درک ماهیت هستی: جوهر به عنوان کلید درک عمیق‌تر از ماهیت وجود عمل می‌کند. ارسطو معتقد بود که فیلسوفان با درک ماهیت جوهر، می‌توانند حقایق جهان و موجودات مختلف را کشف کنند. فیلسوفان با تجزیه و تحلیل ویژگی‌های ذاتی هر ماده، می‌توانند اصول حاکم بر وجود اشیا را کشف کنند. هدف ارسطو از این کاوش، ایجاد درکی جامع از واقعیت بود، که حوزه‌های گوناگون علم، متافیزیک و فلسفه را در بر می‌گرفت. اوسیا با تمرکز بر ذات و وجود اشیا، چارچوبی برای کشف رازهای هستی فراهم می‌کند.

این مفهوم به اندازه کافی به جنبه های خاصی از هستی همچون ایده های انتزاعی یا مشکل ذهن و بدن، نپرداخته است.

References

1. Misbah Yazdi M T. Explanation of theology of healing. Publications of Imam Khomeini Institute of Education and Research, second volume, researched and written by Abdul Javad Ebrahimi Fard, 2011.
2. Aristotle. The metaphysical Translated by Dr. Sharafuddin Khorasani, first edition, Tehran: Giftar Publishing House, 2005.
3. Aristotle. Aristotle's metaphysics. Oxford: the Clarendon press, Trent University, 1924.
4. Datta S. Aristotelian Essence and its Critical approach. Indian council of philosophical research, 2019.
5. Stumpf S E, Fieser J. Philosophy: History and Problems. New York: McGraw-Hill Companies, 1971.
6. Haynes A. Essence, Existence and necessity: Spinoza's modal. University of metaphysics. Rode island, 2012.
7. Kanu ikechukwu A. the problem of substance in mwtaphysics. Department of philosophy, university of Nigeria, nsukka, 2012.
8. look B. Leibniz's modal metaphysics. Stanford Encyclopedia of philosophy, 2013.
9. Butchvarov P. Substance. In Robert Audi. The Cambridge Dictionary of philosophy. Cambridge university press, 1998.
10. Copleston F. a history of philosophy. Gurden city, N.y: image Book/ Claremont-school of theology, 1962.
11. Robinson H. Substance. Stanford Encyclopedia of philosophy, 2018.